



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (۱) وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّهَا (۲) وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا (۳) وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا (۴) وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا (۵) وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا (۶) وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا (۷) فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا (۸) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (۹) وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (۱۰) كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا (۱۱) إِذِ ابْتِغَتْ أَشْقَاهَا (۱۲) فَقَالَ لَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ نَاقَةَ اللَّهِ وَسُقْيَاهَا (۱۳) فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا (۱۴) وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا (۱۵)﴾

سوره مبارکه‌ای که «علم بالغلبة» آن سوره «شمس» است با چند سوگند که طبق رقمی که در این آیات است یازده سوگند، نه یازده مقسم‌به، نه یازده چیز؛ یازده قسم از ذات اقدس الهی در صدر این سوره مبارکه است در مکه نازل شد. محتوای این سوره نشان می‌دهد که مکی است و برای جاهلیت زدودن و عقلانیت را به جامعه عرضه کردن، اخلاق و حقوق را تعلیم دادن، ترویج کردن، با ترویج اخلاق و حقوق، تزکیه نفوس جامعه را تأمین کردن، به وسیله این‌گونه از سوره‌های نورانی است.

قسم یاد کردن در قرآن کریم بر اساس نکاتی است که سه نکته آن حتماً باید ملحوظ باشد: یکی اهمیت آن مطلب است، مطلب غیر مهم نیازی به سوگند ندارد. دوم اهمیت آن مقسم‌به است زیرا سوگند به یک شیء غیر مهم نمی‌تواند در امر مهم اثرگذار باشد. سوم رابطه تحقیقی و تکوینی و تشریعی بین آن مقسم‌به و مورد قسم است؛ گرچه

در عرف اگر خواستند سوگند یاد کنند ربطی بین مُقسم‌به و مورد عمل ملحوظ نیست گاهی به جان کسی به حیات کسی، گاهی به نام یکی از مقدسان عالم برای انجام کاری سوگند یاد می‌کنند؛ لکن قسم خدای سبحان یا مستقیماً به برهان مسئله است یا به شرط مسئله یا به جزء مسئله یا به مبدأ مسئله یا به منتهای مسئله یا به مسیر مسئله یا به امری از امور دیگری که در تحقق آن مطلب سهم اثرگذاری دارد محقق می‌شود به بیگانه سوگند یاد نمی‌کند؛ گاهی بالصراحه به علت قسم یاد می‌کند به دلیل قسم یاد می‌کند نظیر صدر سوره مبارکه «یس» که فرمود: ﴿يَسْ وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۱ قسم به قرآن تو پیغمبر هستی! نبوت او به استناد معجزه است، کسی به قرآن قسم یاد کند که تو پیغمبر هستی، مثل اینکه کسی سوگند یاد کند قسم به این آفتاب الآن روز است! سند روز بودن طلوع شمس است، اگر کسی به آفتاب قسم یاد کرد، یعنی به دلیل قسم یاد کرد نه به بیگانه.

گاهی پیوند مقسم‌به با مورد عمل و چیزی که برای آن سوگند یاد می‌شود این قدر شفاف و روشن نیست که یکی دلیل باشد یکی مدلول، یکی سبب باشد یکی مسبب؛ اما به هر حال سهم تعیین‌کننده‌ای در آن امر دارد. ذات اقدس الهی در این سوره مبارکه، یازده سوگند یاد کرد نه به یازده امر. آن اموری که به آنها سوگند یاد کرد یازده تا نیست اما سوگند یازده تا است. فرمود: ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾ سوگند به آفتاب و شعاع آفتاب؛ این دو. درست است که شمس نَبَر است اما اساس سودمندی شمس به نور اوست که اگر یک وقت کسوف رخ داد و نورش به زمین نرسید در اثر فاصله شدن جرم قمر بین شمس و زمین که آن چهره قمر رو به آفتاب است و این چهره قمر که تاریک است سایه مخروطی شکل است ظلّش به زمین می‌رسد که در حال کسوف زمین را ظلّ می‌گیرد نه آفتاب

را، در آن وقت به حسب ظاهر شعاعی ندارد و اثری ندارد. اما آن وقتی که کسوفی نیست و شعاع شمس می‌رسد جهان روشن می‌شود زمین روشن می‌شود زندگی میسر است به نام روز.

سوگند به آفتاب و ضحای او؛ گرچه در هنگام طلوع نور دارد نزدیک غروب نور دارد، اما برجسته‌ترین نور شمس، آن وقتی است که بالا بیاید به اصطلاح چاشت باشد که در تعبیرات فارسی از آن به چاشت یاد می‌کنند و به عربی از او به ضحا یاد می‌کنند. قسم به آفتاب و ضحا و چاشتی آن و شفاف بودن آن و نیم‌روز بودن آن که همه جا را روشن می‌کند و سوگند به ماه که ماه به تنهایی نوری ندارد اگر در تلو شمس باشد در کنار شمس باشد با شمس مرتبط باشد از شمس نور بگیرد آن‌گاه می‌تواند سهم تعیین‌کننده‌ای داشته باشد لذا خود شمس نور دارد اما خود قمر چون نور ندارد باید در تلو شمس قرار بگیرد تا کارایی داشته باشد.

این می‌شود سه سوگند. ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾ سوگند به روز آن وقتی که امور را؛ حالا ضمیر ﴿جَلَّاهَا﴾ یا به ارض برمی‌گردد یا به امور برمی‌گردد چون «و حذف ما يعلم منه جایز» وقتی مرجع ضمیر چیز شفاف و روشن است نیازی به ذکر آن نیست، روز روشن‌گر است معلوم است که چیز را روشن می‌کند زمین را، فاصله بین زمین و بالا را، اشیای زمینی را، موجوداتی که زمینی‌اند، افعال اشخاص را، افعال موجودات دیگر را، آنچه در خود زمین و روی زمین و در فضا هست روز آن را روشن می‌کند. در حقیقت همان شمس است که این را روشن می‌کند. نهار آن زمانی است که شمس طلوع کرده است. لیل و نهار که هر دو در این سوره مورد سوگند الهی‌اند آینه حق‌اند که ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾^۱ روز آیت حق است شب آیت حق است، هر دو لازم‌اند، زندگی بی‌روز ممکن نیست زندگی بی‌شب ممکن نیست، همیشه روز باشد ممکن نیست همیشه شب

باشد ممکن نیست، بخشی به کار بخشی به آسایش، ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا﴾^۱ در بخشی از آیات قرآن فرمود اگر هم‌اش روز بود چه کسی برای شما شب می‌آورد؟ اگر هم‌اش شب بود چه کسی برای شما روز می‌آورد: ﴿مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُمْ بَلِيلٌ تُسْكُونُ فِيهِ﴾^۲؛ اگر هم‌اش شب بود «من یأتیکم بنهار» که شما کسب معیشت بکنید؟ این نظم که در عالم هست آیت و مرآت و نشانه ناظم است؛ لذا «عَمِيتَ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ عَلَيْهَا رَقِيبًا»^۳ در قرآن کریم بعد از بیان برخی از موجودات عالم می‌فرماید اینها مثل اینکه کور هستند نمی‌بینند. این چند چیز را قرآن ذکر می‌کند حالا با این ترتیبی که هست یا ترتیب دیگر؛ ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ * وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ * وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ * وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾^۴؛ در بخش‌هایی از سوره مبارکه «بقره» می‌فرماید: ﴿صُمُّ بُكْمٌ عُمَى﴾^۵؛ اینها کور هستند اگر کسی یک سطر خط خوب ببیند فوراً می‌پرسد نوشته کیست؟ و از نویسنده‌اش و کاتبش حق‌شناسی می‌کند قدرشناسی می‌کند که چه خط خوبی است! فرمود: مگر اینها آسمان را نمی‌بینند؟ زمین را نمی‌بینند؟ کوه را نمی‌بینند؟ شتر را نمی‌بینند؟ آن روز هم چون در حجاز سخن از صنایع نبود همین حیوانات دارج و رایج بود از شتر نام می‌برد؛ بعد در سوره «بقره» می‌فرماید اینها کور هستند!

اگر کسی نظم را ببیند و ناظم را نبیند، اگر کسی یک قطره آب را ببیند ﴿أَلَمْ يَكُنْ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُُمْنٍ﴾^۶ و خالقش را نبیند کور است. فرمود سوگند به نهار آن وقتی که زمین را و موجودات زمینی را، بین ارض و سماء را شفاف و روشن بکند؛ البته به وسیله شمس است و سوگند به شب آن وقتی که زمین را و زمینی‌ها را بپوشاند بستری روی

۱. سوره نبا، آیه ۹.

۲. سوره قصص، آیه ۷۲.

۳. بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۴. سوره غاشیه، آیات ۱۷ - ۲۰.

۵. سوره بقره، آیات ۱۸ و ۱۷۱.

۶. سوره قیامت، آیه ۳۷.

اینها باشد و روپوشی روی اینها باشد؛ بستری باشد زیر اینها که اینها از هر طرف پوشیده باشند. شمس و ضحای آن دو مقسمه، قمر سه مقسمه، نهار چهار مقسمه، لیل پنج مقسمه اما ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا﴾ سوگند به آسمان و بانی آسمان که اینجا گذشته از اینکه از مخلوق نام می‌برد از خالق اینها هم نام می‌برد. قسم به آسمان و کسی که آسمان را بنا کرد که آسمان چه به آن معنایی باشد که باران از آن می‌آید یعنی هوا و فضا و مانند اینها چه آسمانی باشد که ﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ﴾^۱ چه آسمانی باشد که ﴿لَا تُفْتَحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ﴾^۲ چه آسمانی باشد که ﴿إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَكِبِ﴾^۳ و مانند آن؛ همه اینها مخلوق ذات اقدس الهی است، بنایی است که بانی آن خداست. ﴿وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا﴾ سوگند به زمین و کسی که آن را گستراند این نه به آن معنا است که زمین کروی نیست و مسطح است چون کرویت زمین از آیات فراوانی از باب ﴿مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا﴾ و مانند آن استفاده می‌شود، ولی گسترده است تا بشر در آنها به آسانی زندگی کند و معیشت خود را تأمین کند.

قسم به زمین و آن که این زمین را گستراند تا جامعه و بشر و مانند آن بتوانند در آن زندگی کنند؛ البته اینها تفسیر دقیق نیست به ترجمه نزدیک‌تر است، قدری که جلوتر برویم - *إن شاء الله* - پرده‌هایی از این آیات غنی و قوی گشوده می‌شود تا معلوم بشود قسم یعنی چه؟ رابطه قسم با مُقسمه چیست؟ رابطه قسم با سوگند یادکننده چیست؟ و پیوند بین مُقسمه و قسم‌خورنده و یادکننده چیست؟ معنای آیت بودن چیست؟ علامت بودن چیست؟ آیا علامت بودن برای اشیاء که فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ﴾ آیا این آیت بودن و علامت بودن نظیر آیت و علامت بودن بنرهایی است که علامت بودن اینها اعتباری است؟ نظیر علامت بودن فلز روی دوش یک سردار و سرلشکر است که اعتباری است؟ یا تکوینی است؟ این اولاً؛ و اگر تکوینی است آیت بودن عرض مفارق است

۱. سوره ذاریات، آیه ۲۲.

۲. سوره اعراف، آیه ۴۰.

۳. سوره صافات، آیه ۶.

برای این اشیاء، دو؛ آیت بودن عرض لازم است، سه؛ آیت بودن ذاتی باب ماهیت است، چهار؛ همه اینها خط بطلان کشیده شده و هیچ کدام از اینها نیست؛ آیت بودن برای لیل و نهار ذاتی باب هویت است نه ذاتی باب ماهیت. در این تابلوی محمّس که آیت علامت بودن باطل است، علامت بودن عرض مفارق باشد باطل است، علامت بودن ذاتی باشد باطل است، علامت بودن ذاتی باب ماهیت نظیر ناطقیت انسان باشد باطل است، علامت بودن نظیر هستی وجود، موجود بودن هستی که ذاتی هویت است حق است، این ثابت می‌کند که این چیزی جز خدا را نشان نمی‌دهد؛ چون اگر برای خودش ذاتی باشد، لیل و نهار چیزی باشد ارض و سماء چیزی باشد، معلوم می‌شود آیت بودن وصف اوست یا آیت بودن ذاتی ماهیت اوست! در حالی که این هیچ هویتی ندارد مگر نشان دادن خدا. صدر و ساقه عالم می‌گوید خدا خدا خدا خدا! می‌شود آیت که فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ﴾.

بنابراین اگر ذات اقدس الهی به این امور سوگند یاد می‌کند بازگشت آن به خودش است بازگشت آن به خود آن آفریننده اینهاست و این روحاً به صورت تأیید برمی‌گردد. فرمود: ﴿وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا﴾؛ سوگند به آسمان و کسی که آسمان را بنا نهاد، سوگند به زمین و کسی که زمین را گستراند تا معیشت مردم تأمین بشود، سوگند به نفس انسانی؛ البته غیر انسان که مکلف باشد هم نظیر جن در این می‌تواند دخیل باشد و کسی که او را «مستوی الخلقه» آفرید؛ منتها نفس از آن جهت که مجرد است بدن و ماده و جرم و جسم ندارد تا استوای خلقت اینها نظیر استوای خلقت بدن باشد. بدن گاهی «مستوی الخلقه» است گاهی نیست، نفس همواره «مستوی الخلقه» است و استوای خلقت نفس به این است این «فاء»، «فاء»ی فصیحیه است، «فاء»ی فصیحیه؛ یعنی «فاء»ی مفسّره. استوای نفس را تفسیر می‌کند، نفس «مستوی الخلقه» است یعنی چه؟ یعنی ﴿فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾؛ نفس اگر ملهم نباشد

ناقص الخلقه است نفس اگر عالم و آگاه نباشد ناقص الخلقه است. فرمود نقصی در خلقت روح نیست، نفس ملهمه است نفس آگاه است. این «فاء» به اصطلاح «فا»ی فصیحیه است که مفسر تصحیح نفس است که اگر کسی سؤال کند نفس مستوی الخلقه است یعنی چه؟ تسویه آفرینش نفس یعنی چه؟ پاسخ او این است که یعنی الهام بخشی خدا به فجور و تقوا، ﴿فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾.

﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾ دو مقسم به، ﴿وَالْقَمَرِ﴾ سه مقسم به، ﴿وَالنَّهَارِ﴾ چهار مقسم به، ﴿وَاللَّيْلِ﴾ پنج مقسم به، ﴿وَالسَّمَاءِ﴾ شش، ﴿وَمَا بَنَاهَا﴾ هفت، ﴿وَالْأَرْضِ﴾ هشت، ﴿وَمَا طَحَاهَا﴾ نه، ﴿وَالنَّفْسِ﴾ ده ﴿وَمَا سَوَّاهَا﴾ یازده. آن بخشی که قبلاً ذکر شد که از آن به یازده قسم تعبیر شده است جمعاً یازده سوگند درباره این امور مطرح شد که فرمود: ﴿فَالْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾.

در اینجا سه ضمیر است که هر سه به نفس برمی گردد. ذات اقدس الهی یک سلسله کارها را به عنوان ﴿قَدَرٌ فَهْدَى﴾ به هر موجودی آموخت که این موجودی که به دنیا آمده چگونه تغذیه می کند؟ این کودک چگونه شیر بنوشد؟ پستان را چگونه بمکد؟ اینها را به او یاد داد حیوانات این چنین است انسانها این چنین هستند. اما آنچه مهم است زشتی و زیبایی، بدی و خوبی. امور سه قسم است: بعضی بد است بعضی خوب است بعضی مباح است. الهام مباح گرچه ذات اقدس الهی آن را هم تأمین کرد ولی موضع جنگ نیست، آنچه مورد جنگ و جدال بین عقل و هوس است همین فجور و تقوا است؛ عقل به تقوا هدایت می کند در واجبات و مستحبات و مانند آن، هوس به فجور دعوت می کند در محرّمات و امثال محرّمات. اینجاست که الهام لازم است، اینجاست که داوری لازم است، اینجاست که تعلیم لازم است، اینجاست که حکمیت و حاکمیت لازم است و گرنه مباحات را ذات اقدس الهی هم

آموخت اما فرمود من مباحات را به او یاد دادم، چون در مباح جنگی بین عقل و هوس نیست آنچه جنگ هست و نیاز به صلح دارد همان فجور و تقوا است.

فرمود: ﴿فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾؛ این سه تا ضمیر هر سه به نفس برمی گردد. یک وقت است که معلم کلیات فجور و تقوا را بیان می کند، کلیات معروف و منکر را ذکر می کند کلیات حلال و حرام را بد و خوب را ذکر می کند این خیلی مشکل را حل نمی کند. یک وقت است که آن مربی، نه تنها معلم است نه تنها کلیات را می گوید، بلکه به امور جزئی هم می پردازد کلی از آن جهت که به مصداق مرتبط است آن را هم در نظر دارد؛ لذا سه ضمیر هر سه به نفس برمی گردد، فرمود «فألهما الفجور و التقوى»؛ فرمود فجور نفس را، تقوای نفس را، به نفس الهام کرد نه کلیات را. هر کس می داند چه برای او بد است چه برای او خوب است. چه چیزی در این شرایط برای او بد است چه چیزی در این شرایط برای او خوب است ولو ممکن است نگوید ولی می داند فرمود این الهام شده است. تعلیم یک سلسله امور کلی است، الهام همان کلیات منطبق به شخص را که عملی و کارآمد است آن را ذکر کرده است ﴿فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾.

این سوگند یازده گانه، نه به یازده شیء سوگند یاد کرد، سوگند یازده گانه که در هیچ جای قرآن به این جامعیت نیست برای اینکه در بخشی از آیات قرآن خدا به خالق سوگند یاد کرد مثل ﴿فَوَرَبُّ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ﴾^۱، در بعضی از امور به مخلوق سوگند یاد کرد نظیر قسم هایی که ﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى * وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾^۲، در سوره مبارکه «لیل» و مانند آن. بعد ﴿وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَى﴾^۳ جداگانه است. در این سوره مبارکه «شمس» جمع بین سوگند به مخلوق و سوگند به خالق است که فرمود: ﴿وَالسَّمَاءِ * وَمَا بَنَاهَا * وَالْأَرْضِ * وَمَا طَحَاها * وَنَفْسٍ * وَمَا سَوَّاهَا﴾.

۱. سوره ذاریات، آیه ۲۳.

۲. سوره لیل، آیات ۱ و ۲.

۳. سوره لیل، آیه ۳.

سَوَاهَا در همه این امور به مخلوق و خالق هر دو یکجا سوگند یاد کرد که در حقیقت بازگشت آن به دو قسم نیست، به یک قسم است؛ قسم به خدا وقتی تجلی کرد آسمان آفرید، قسم به خدا وقتی تجلی کرد زمین آفرید! قسم به خدا وقتی تجلی کرد جان آدمی و روح آدمی را خلق کرد! بازگشت این قسم به خدا و فعل خدا قسم به خدا و تجلی خدا طبق بیان نورانی امیر المؤمنین (سلام الله علیه) که در نهج فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِحَلْقِهِ بِخَلْقِهِ».^۱ بعضی از تجلیات خاصه را هم جداگانه ذکر کرد، حضرت در نهج فرمود: «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ».^۲ خدا در همه مخلوقات خودش تجلی کرد مخصوصاً برای بندگان در کتابش تجلی کرد «فَتَجَلَّى لَهُمْ سُبْحَانَهُ فِي كِتَابِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا رَأَوْهُ بِمَا أَرَاهُمْ مِنْ قُدْرَتِهِ» منتها اینها بصیرت ندارند که آن متجلی را در مجلای خود ببینند. این سوگندهای یازده گانه نشان دارد که تربیت نفس، حق شناسی نفس، تذکیه نفس مهم ترین عامل تمدن سازی یک جامعه است و برای تکمیل این مطلب که تمدن جامعه در تدین اوست سهم تعیین کننده ای دارد؛ زیرا انسان هم به این علوم الهی آشنا می شود و این علوم را دینی می داند، زیرا بحث در آسمان و زمین بحث در فعل خداست، همان طوری که بحث در آیات و سور بحث در قول خداست. بحث در قول خدا علم دینی است، بحث در فعل خدا علم دینی است؛ یکی توصلی است یکی هم تعبدی است و مانند آن.

فرمود: «فَالْتَمَسْهُمْ فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»، همه این امور را ذات اقدس الهی به انسان آموخت رستگار شد آن کسی که این امور را به کار بست و این نفس را مذکّی کرد تربیت کرد شکوفا کرد آن را از افول بازداشت از غروب بازداشت از فجور بازداشت از ظلمت بازداشت او را شکوفا کرد بارور کرد میوه اش را خودش بهره برداری کرد و دیگران هم بهره برداری کردند. اینکه فرمود: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا»

۱. نهج البلاغة (للصّبحی صالح)، خطبه ۱۰۸.

۲. نهج البلاغة (للصّبحی صالح)، خطبه ۱۴۷.

«خَبِیه» خسران و سرمایه‌باختن است! این ﴿دَسَّاهَا﴾ که باب «تفعیل» است در حقیقت سه تا «سین» داشت، اصل آن «دَسَّس» بود که باب «تفعیل» است برای مبالغه و کثرت است. «سین» سوم تبدیل به «یاء» شد بعد تبدیل به «الف» شد. اصل دسیسه آن است که انسان چیزی را پنهان کند؛ نظیر آنچه که درباره بشارت به دخترداشتن جاهلیت بود که وقتی ﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ﴾^۱ فکر می‌کرد که ﴿يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَلَيْسَ لَهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ﴾^۲ دس در تراب آن بود که این خاک‌ها را کنار ببرد چیزی را درون خاک دفن بکنند و روی آن خاک بریزند، این کار می‌شود دسیسه و دسیسه آن پنهان‌کاری است. ثلاثی مجردش در آن سوره ذکر شد که ﴿يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ﴾ این است. ثلاث مزید آن باب «تفعیل» در این سوره ذکر شد که «دَسَّس» است، یعنی نیرنگ شدید، حيله شدید، مکر شدید و دقیق، پنهان‌کاری دقیق و رقیق؛ اگر کسی بخواهد نفس خود را فریب بدهد چون در درون درون اوست و آگاه است خیلی فریبکارانه می‌خواهد نیرنگ‌کارانه می‌خواهد؛ لذا باب «تفعیل» به کار برد، ﴿وَكَذَّبَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ که این خواسته‌های نفسانی را در آن غرق کند یک روپوش از تقوا و بهانه‌های شرعی روی آن بگذارد، آن را حلال جلوه بدهد الهی جلوه بدهد مردمی جلوه بدهد خوب جلوه بدهد و مرتکب بشود؛ این کار تدسیس است و این کار یعنی هویت اصلی را دفن کردن و روی قبر این دفن نشستن و لذت کاذب زودگذر گرفتن. فرمود: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾، این نصیحت کلی است. آن‌گاه ذات اقدس الهی بعد از این سوگندهای مکرر، قصه ثمود و امثال ثمود را ذکر می‌کند که این نشانه آن است که بیان مصداقی از مصادیق کلی است و جامعه و هر فردی و هر جامعه‌ای و هر ملتی هم

۱. سوره نحل، آیه ۵۸.

۲. سوره نحل، آیه ۵۹.

محکوم به همین اصل است که - إن شاء الله - تبیین بیشتر این سوره و دقت بیشتر در این مطالب - إن شاء الله - در

نوبت بعد.

«و الحمد لله رب العالمين»